

یادی از «چندر»

شاهزادهٔ سیف‌الله میرزا فرزند خاقان فتحعلی‌شاه را پنج‌پسر بود بنام‌های سیف‌الدین میرزا، جهانگیر میرزا، جهانخش میرزا، جهانسوز میرزا و یدالله میرزا که دائیان مادر بزرگ پدریم فاطمه خانم عصمت‌الدوله دخت ناصرالدین شاه و همسر دوست‌محمدخان معیرالممالک بودند و به «جهانبانی» شهرت داشتند.

شاهزادهٔ جهانسوز میرزا را چهار پسر بود از جمله عبدالصمد میرزا که در دوران کودکی و نوجوانی از همبازیان پدرم دوستعلی‌خان معیرالممالک بود و سپس بحکم خویشاوندی و الفت دیرین در زمرهٔ مانوسان ایشان درآمد و تا پایان حیات همچنان برسر پیمان بود.

عبدالصدمیرزا بروزگار جوانی از بستگان خویش همسری اختیار نمود ولی پیوند ناسازگارشان دیری نپائید و بدون ثمر بجدائی انجامید. از آن‌پس جهانسوز زاده دیگر درصدد تجدید فراش برنیامد و با تنهائی همدم آمد.

در منطقهٔ جنوبی تهران قدیم در محلهٔ معروف به «محلهٔ شاهزاده‌ها» واقع بین باغ معیر و قنات‌آباد عبدالصمد میرزا را خانه‌ای بود که در آن با خانه‌شاگرد می‌زیست، با پروراندن گل، قناری و کبوتر خود را سرگرم می‌داشت و به‌رسه از دل و جان عشق می‌ورزید. خانه او گلهای رنگارنگ و گویا گلستانی بود و از آواز ریز و بم قناری‌ها و نالهٔ مستانه کبوتران به‌بهستانی. خانه خدا وارسته‌ای بود همونسان تنهائی خویش دل‌بسته، خوش محضر، نیک سیرت، شیرین سخن، بذله‌سرا و در حد اعتدال باده‌گسار خاصه بموسم بهار. او را ذوق شاعری نیز بود و گهگاه بنا بر مناسباتی برسبیل مطایبه اشعاری می‌سرود. تنی از پسر عموهایش بنام حبیب‌الله میرزا که شاهزادهٔ جهانگیر میرزا را ارشد اولاد بود ملکی با دکانی چندوقف اولاد را بتولیت داشت که بنا بشرایط و قضانامه عبدالصمد میرزا را نیز از عواید آن سهمی بود. حبیب‌الله میرزا در خدمت نظام بود و رفته رفته راه ترقی پیمود تا آنجا که در اوایل دوران پهلوی درجهٔ امیر لشکری و لقب «سردار منتخب» یافت و بریاست مباشرت قشونی منصوب گردید.

گفته شد که عبدالصمد مردی وارسته و بی‌آزار بود ولی ندانستم که بچه علت حبیب‌الله را با وی صفائی نبود و پیوسته از ادای سهم پسر عم تعلق می‌ورزید و پس از چندی از تأدیة آن استنکاف نمود. صمد بی‌نوا از بی‌مهری حبیب نزد پدرم شکایت برد و بر اثر وساطت ایشان حبیب نامهربان یکی دوبار مبلغی نه‌چندان درخور از بابت پس‌افت سهمیه به‌صمد با صفا پرداخت و از آن‌پس سرکیسه را محکم بست.

چنان که در سفرنامه پدرم به فرنگستان^۱ و نیز در جای دیگر مذکور افتاده ایشان هر يك از مآنوسان و اطرافیان خود را بنامی مستعار می خواندند از جمله عبدالصمد میرزا را از دیرباز «چندر» خطاب می کردند و برادرانم و من او را «چندر جون» می خواندیم. وی مختصر ارث پدری را بهرور در راه عشق بمونسان تنهائی خویش مصروف داشت و سرانجام بتنگنای معاش گرفتار آمد تا آنجا که روزی بناسوابق مودت بر پدرم پناه آورد و خواست تا او را ترد خود پذیرد. ایشان خواهش چندر دیرینشان را بی چون و چرا پذیرفتند و به فرج الله سرگماشته دستورهای لازم دادند.

پشت قسمتی از دیوار اندرونی قدیم سه اطاق متصل بیکدیگر که درهایشان بایوانی رو بباغ باز می شد و دو تن بازمانده از خواجه سرایان دوران گذشته (حاج سعید و حاج فیروز) را مأوا بود و پس از درگذشتشان متروک مانده بود برای میهمان تازه درنظر گرفته شد که پس از انجام تعمیرات کامل و احداث دولانه با گنجایش کافی برای کبوتران برپام اطاقها چندر با یاران تنهائیش بدانجا انتقال یافتند. وی مسکن جدید را از سه بر با حریمی مناسب در نهایت سلیقه پرچین کشی کرد، برابر ایوان حوضی زیبا مفروش به کاشی های لاجوردین ایجاد نمود و برای گلکاری طرحی دلپسند ریخت و پس از چندی آنجا را از صفا رشک خانه سابق ساخت. خانه مزبور را نیز بفروخت و با وجه حاصل از آن تأمین زندگی می نمود. برخی روزها که در اندرونی طبخی مخصوص تهیه میشد چندر را از آن سهمی بود. دان پرندگانش نیز به رایگان تأمین می گشت زیرا در آن دوران پدرم را بیش از دوهزار کبوتر برگزیده بود از انواع «نقش» و «پراندنی».

پدرم از ماندگاری چندر نزدشان سخت مشعوف بودند و ما نیز بنوبت خود چنان بودیم زیرا از اوان کودکی تادورانی که از آن یاد می شود «چندر جون» را پیوسته باما رفتاری مهرآمیز و شوق انگیز بود و ما مهرش را بدل گرفته بودیم.

عبدالصمد میرزا قناریهای اصیل می پرورد از جمله درازدیاد اندک بازمانده تراثهایی که جدم دوست محمدخان معیرالممالک از اروپا با خود آورده بودند بجان می کوشید. جوجه قناریهایش خواهان فراوان داشت و از این راه سودی نصیب می برد. بیشتر کبوترهایش از نوع پراندنی مرغوب بودند و از تیره نقش تنها به کبوتر گلی دم سفید و گلی خال سیاه دم سفید عشق می ورزید و پاکترین و کمیابترینشان را در اختیار داشت.

بهر بهار که ساخت پهناور راصفائی رؤیائی پدید می آید و گلزار صمدی در آن میان دلبرانه جلوه گر می شد در بحبوحه آن بساط گلبن مهربان پدر و برادرانم امیر حسن و امیر احمد را - که روان پاکشان شاد و یادشان پیوسته بنیکی باد - با من در گلستان خویش بناهار می خواند و سفره را از دستپختهای لذیذش رنگین می ساخت زیرا بحکم سالیانی تنها زیستن و حاجات خویش را خود بر آوردن در هنر آشپزی مانند گلبازی بس محبوب و چیره دست بزخاسته بود. گاه نیز در خلوت گلبارانش از عصرانه های مناسب فصل مارا نصیبی بسزا بود.

یکی از روزها که پس از ناهاری گوارا در سایه درختان ااقیا که از خوشه‌های بویایش بر فدانۀ بهاری فرو می‌ریخت بر فالپچه لمیده بودم و بهرسو نظر می‌دوختم گل اندر گل و رنگ اندر رنگ می‌دیدم، بهرنفس که بر می‌آوردم عطر درهم آمیخته نوعروسان طبیعت از هوشم می‌برد و این همه مایه سرمستی همداستان با چهجه‌قناری و آواز دلاویز دهد و چرخریسک چنان بیخودم نمود که بی‌اختیار خوابم در ربود. و ه که آن خواب مستانه را چه لذتها بود و کیفیش را بکوتاهسی می‌توان چنین وصف نمود: زندگی بود که در عالم رؤیا کردم.

هر روز از بام تا شام بساط زیبای چای چندری برقرار بود. خود چای به افراط می‌نوشید و هر کس را که سراغش می‌رفت یا از کنار باغچه همیشه بهارش گذار می‌افتاد باستکانی چای خوش دم معطر دعوت می‌کرد. بمطالعه دیوان شعرا داستانهای تاریخی رغبتی بسزا داشت و از هر دو مجلدی چند فراهم آورده بود.

در زمستان بساط کرسی می‌گسترده، چه تمیز و خوشایند بساطی! بیشتر روزها خاصه بروزهای برقراران گرد کرسی جمع می‌آمدیم. روی کرسی سماور و سماور صمدی بخاری مطبوع می‌پراکند و کنارش سینی استکان‌ها و قنددان و چند ظرف بلورین محتوی آجیل‌های شیرین و شور و دیگر تنقلات قرار داشت. نوری نرم که از پنجره بدرون می‌تابید اشیاء بلورین را خوش به‌بازی می‌گرفت و با بر فدانه‌هایی که در بیرون فرو می‌ریخت سخت هم‌آهنگ می‌نمود. گاه پدرم بدمحفل درآمده برکنجی از کرسی قرار می‌گرفتند آنگاه چای‌نوشان و سیگار کشان با چندرشان از شیطنت‌های روزگار کودکی و شکارها و دیگر کیفیات دوران جوانی یاد می‌کردند و من و برادرانم سراپا گوش از صحبتشان لذت می‌بردیم.

در آن ایام پر لطف و حال رهی عزیز خودمان را با علی خازنی پسر خازن‌الدوله خواهرزاده و داماد اتابک رشته محبت استواز بود. هر دو در عنفوان جوانی بودند و هر دو شعر می‌سرودند و از دلدادگان خلوت صمدی بشمار می‌رفتند. چه بسا که در محافل نشاط‌انگیز یاد شده باما همداستان بودند و اشعار مطایبه‌آمیز می‌زبان بر انبساط خاطرشان دوچندان می‌افزود.

عبدالصمد میرزا بیابکیزگی سخت مقید بود و اطاق‌هایی پیوسته تمیز و آراسته داشت. پدرم یکی‌دوتن از گماشتگان را گفته بودند تا در پاک‌نگاهدشتن لانه‌های کبوتر، قفس‌های قناری، گردروبی از اطاق‌ها و نیز در بر آوردن برخی حوائج دیگر از قبیل خرید روزانه و مانند آن ایشان را باری کنند.

آن زمان سرشناسانی کبوتر باز بودند مانند ملک‌الشعراى بهار، سردار معتضد، شاهزاده مرات‌السلطان، شجاع‌السلطنه، نظام‌الدوله نوری، سیف‌الله میرزا، تمیر همایون و دو برادر شاهزادگان مقبل‌الدوله و مفاخر‌السلطنه نوادگان شاهزاده تیمور میرزا حسام‌الدوله صاحب «بازنامه ناصری» که بحکم دوستی دیرین و هم‌ذوقی روابطی گرم داشتند و هر آینه در خانه بک‌تن از جمع گرد می‌آمدند. ناهار چلوکباب خانگی بود و سخن از کبوتر و کبوترداری و کبوتربازی و جمله فنونش. حوزهای بس پر لطف و دیدنی

بود و برادران و مزا در آن میان کار وباری خوش.

عبدالصمد میرزا که خود از محفلیان بود چون نوبت گرد آمدن ترد او مقرر می‌گشت و فصل نیز مناسب می‌نمود در کنار خلوتسرایش زیر درختان سایه‌گستر بساطی درخور می‌آراست و چلوکباب سنتی بدست آشپز پدرم تهیه می‌شد. شجاع‌السلطنه در «نقشبازی» زبانتزد اهل فن بود و بیگ جفت نروماده گلی‌خال‌سیاه دم سفید از طرفه کبوتران نقش صمدی از دیرباز دل باخته و بجان خواهان بود ولی تلاش بی‌ثمر مانده بود. در یکی از جمعه‌ها که باز «عشق‌بازان» در باغچه چندری گردآمده بودند «نقشباز» دلشده بر آن شد تا با واپسین تلاش بخت خویش را بیازماید و اسکناس صدتومانی برابر باغچه‌بان نهاد. و دو کبوتر برگزیده را خواستار شد. از کار مشتری مشتاق نه تنها میزبان بلکه جمله میهمانان در شگفتی شدند و سرانجام بدین تدبیر شجاع‌السلطنه دلیرانه گوی از میدان ربود. با توجه باین که در حال تحریر این‌سطور اندکی بیش از نیم قرن بر آن روز سپری‌گشته قدر یکصدتومان نیک عیان می‌گردد و نیز معیار تشق خریدار بآن جفت کبوتر شاهوار.

عبدالصمد میرزا سالیانی ترد پدرم زیست تا آن که به بیماری استسقا مبتلا آمد و «طبیبان هرچه کردند از علاج و ازدوا درد افزون‌گشت و حاجت ناروا». سرانجام در سن هشتاد و یک سالگی کبوترجان گل‌بان از آشیان تن بگلشن جنان پرواز گرفت و دوستداران بی‌برگ و نوایش را در خاکندان جهان بادیده ژاله‌باران برجای نهاد. اوقات خوش آن بود که با دوست بسرشد...

بیاد گل بوستان چه مستانه دل بسته بودیم و از فقدانش چه حسرت زده و دلشکسته شدیم. در بزم خلوتش چه خوش عالمی داشتیم و در غم فرقتش چه افسرده جان بودیم و چه بسیار گریستیم تا پس از دیری غیبی طیب آلام که گذشت ایامش نام است به تیمار دل دردمنده آمد و جان بی‌قرارمان را قراری بخشید اما کبوتر یاد دوست هرگز از آشیان دل‌پرنکشید و طرفه گل صفایش در گلخانه خاطره هم‌چنان شکوفا ماند.

امروز که روزگاری دراز بر آن خواب شیرین گذشته و یاران دیرین و هم‌نشینان بزم صمدی یا بدیگر سرا شناخته‌اند و یا ترک این دیار گفته‌اند. از یادنامه دل‌سطری چند بدین اوراق نقش می‌زنم، خلسه‌آسا خود را بدان روزگاران بازناگشتنی بازمی‌بایم که گوئی در باغ بهشت آئین پدری خاصه در گلستان مینوسرشت صمدی مستانه می‌خرامم و بارفتگان از یاد نرفتنی زمزمه محبتی و تجدید عهدی مرموز دارم.

در گوشه تنهایی چه بسا که این حال دست می‌دهد و هر بار با یکی از گذشتگان هم‌راز می‌سازد. این بار قرعه فال بنام آزاده صمد افتاده که امروزیان را بیگانه می‌آید و بازمانده دیروزیان را آشنای دیرینه.

سوگند به خوشدلی‌های گذشته و بروان مهربانان از دست‌شده که بازگشت رؤیائی بدوران کامرانی چنانم برانگیخته و شور و حالم بخشیده که پرده لرزان اشک برابری

دیدگانم کشیده و از ورای این پرده شفاف اشباهی آشنا می‌گذرند که هر يك هزاران اشارتهاست.

آری با از دست رفتن باصفا صمد، رنگ و رونق از گلسرائیش رخت بریست، بر ساحت بهجت زایش اندوه خزانى فرونشست و فضای پرنگمه و نوایش را خاموشی فرا گرفت.

پدرم از جدائی چندرشان چندان رنجور بودند که تا آن زمان چنان آزرده خاطرشان ندیده بودم. یکی از دوتن کبوتربانان خود را برسیدگی از پرندگان دل‌بند چندری گماشته بودند و هرروز از حالشان جویا می‌شدند اما خود دیگر بدان خاموش سراپای نهادند تا سالی برفرت دوست گذشت، آنگاه تنی از عموزادگان او را فسرا خواندند و اندک ماترك درگذشته را بوی سپردند و از آن میان جفتی از کبوتران را بیادگار اختیار نمودند. پرندگان و اشیاء بر ما آشنا از جایگاه مألوفشان بجائی ناشناخته انتقال یافتند و از آن پس ندانستیم که بر آن جهانداران و بی‌جانان عبدالصمد بدرگاه صمد بازگشته چه رفت؟

دوییتی پهلوئی (فهلوی)

در ص ۲۴ تفسیر لطایف التفسیر نسخه خطی آمده است:

پهلوی:

شوان گرم و یا و آنان بر امان خار بیریده یا بدریده دامان
ژبن دو چمان شوی بنکیزانم لاو علوم البوک لاوم بری بحر کنید سامان

غلامرضا ظاهر (قمشه)

چند توضیح

۱. در صفحه ۷۵۷ سال پیش نادرستی بدی دیده شد. تحقیق مال‌لهند به اشتباه تحفه مال‌لهند چاپ شده است.
۲. در صفحه ۷۶۱ سال پیش در یادداشت آقای حسن حاتمی ارتفاع تپه که نیم مترست پنج متر چاپ شده است.
۳. عکس عارف و بدیع‌الحکما، که در شماره پیش به چاپ رسید مرحمتی دوست فاضل آقای دکتر ساسان سینتا از اصفهان است. از غفلتی که شده است پوزش می‌خواهیم.